

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذکر اجمالی: کلمه كانت الصورة أشد و شرفاً نورایی كانت المادة المقابلة لها اشد انفعالا! و حسة

و ظلمة

این بحثی که مرحوم آخوند در این جا مطرح می کنند نسبت به کیفیت انفعال ماده از صورت و میزان ارزش ماده در قبال صورت به اشکال مختلفه و به انواع مختلفه طبیعی است که آن ماده نوعیه هر شیئی بسته به صورت نوعیه همان شیء تشکل پیدا می کند از نظر خصوصیات جسمیه یا همین طور خصوصیات غیر جسمیه و مثالیه.

در این تعبیر و بحث، من مسئله صورت مثالی و ماده و بدن مثالی را هم داخل می کنم که بحث وسیعتر و شمولش بیشتر بشود. هیولای اولیه که از او تعبیر به مادی المواد می شود در وجود خودش همان طوری که عرض شد دارای ابهام محضه است البته این مطلب بنابر مبنای معروف و مشهور مطرح می شود تا این که خب بعداً اگر نسبت به این مسئله نقض و ابرامی هست روشن بشود و کیفیتش بیان بشود من به طور کلی تعجب می کنم با توجه به بحث قبلی و آن تقسیمی که در بحث قبلی داشتیم این مسائل در این جا چطور باید مطرح بشود! گرچه بسیاری از این بحث امروز تمجید کردند و تقریرها خیلی او را عظیم شمردند و لکن حالا در انتها برای رفقا روشن خواهد شد که مسئله شاید غیر از این باشد.

به طور کلی در هیولای اولیه و مسئله مادی المواد این حقیقی الشیء و آن نوعیتش به همان جنبه صوریه ای دارد که بر آن هیولا به عنوان ابهام حاکم و غالب است و به واسطه این مسئله خب دارای ابهام محض است دارای خلاء محض است دارای نقص محض است حالا محض خب محوضت را حتی ما نیاوریم قریب به محوضت و از خود هیچ نوع تشخیصی ندارد در او ظلمت و شرور به اصطلاح شر نه به عنوان مثلاً کار خلاف و اینها بلکه به عنوان عدیم الفائدة و عدیم النورانیه و به این عنوان خب بر این هیولا و بر این ماده آن هم حاکم است و به واسطه صورت نوعیه هست که از آن مرحله ابهام درمی آید و حالت جسمیت به خود می گیرد و آن جسمیتش باز به اجسام و اقسام متنوعه تبدیل می شود تا این که این اجسام خارجی از ضم و ضمائم و ترکیب در خارج این تحقق پیدا می کند این حقیقت هیولای مبهمه است و کیفیت صورت بندیش و تنوعش در انواع مختلفه که در آن جا به تناسب آن

صورت نوعیه خود او هم تشکل پیدا می کند و بعد آثار مختلفی از او سر می زند فوائد مختلفی از او به وجود می آید هر کدام از این آثار و فوائد به واسطه همان صورت نفسیه ای است که بر او حاکم است خود کتاب هم صورت نفسیه دارد فرش هم صورت نفسیه دارد فلزات هم صورت نفسیه دارند منتهی در آن صور نفسیه هر چه آن صورت نفسیه لطیف تر باشد طبعاً خود آن شیء هم لطیفتر خواهد بود! حالا این معنای لطیف تر را من زود گفتم این را فعلاً شما در نظر بگیرید به آن جنبه صلابت آن توجه کنید که هر چه آن صورت نوعیه از مراتب مجرد دورتر باشد استقلال آن جهت مادی قویتر است سنگ استقلالش و تشخیص نسبت به جسم نامی قویتر است و محکمتر است آن جسم نامی نسبت به حیوان لذا می بینید که از یک ماده قوی برخوردار است ولی شما چوب را زود می توانید بشکنید یا فرض کنید که آن فسادی که در گوشت هست آن فساد در چوب نیست، یک چوب می تواند ماهها همین طور کنار باشد ولی یک تکه گوشت اگر یک کنار باشد بعد از دو روز کم کم حالت اضمحلال و بوار به خود می گیرد این به جهت آن نزدیک بودن ماده است به واسطه صورت حیوانی با خود آن صورت که لطیفتر می شود و آن آثار را بیشتر می تواند در خود نگه دارد کمتر می تواند آثار بقا را در خود نگه دارد بر عکس آن صور سلویه و صور نوعیه مستبعده از آن جنبه مجرد.

دلیلی را که مرحوم آخوند در این جا ذکر می کنند دلیلش یک نوع تقابل بین شدت صورت نوعیه و بین جهت قابلی یعنی هر چه جهت فاعلی نسبت به جهات فعل کاملتر باشد جهت قابلی نسبت به جهات قابلیت باید تمامتر باشند و هر چه جهت فاعلی در تأثیر قویتر و شدیدتر باشد طبعاً آن جهت قابلی باید در ظلمت و کدورت و شرور و عادمیت جهات کمالی علت صورت است، باید قویتر باشد معنای قویتر بودن یعنی از دست دادن آن قوای وجودیه که مثل سنگ فرض کنید که بتواند او را نگه دارد این یک مسئله ای و واقعیتی است خارجی که ما آن را به حسب ظاهر مشاهده می کنیم که در قرآن هم نسبت به او تذکر داده شده است که راجع به قلوب انسان وقتی که تشبیه می کنند که **وَ إِنَّ مِنْ الْجَارَةِ لَمَا يَنْفَجِرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَسْقَى فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ**<sup>۱</sup> که این حتی دل انسان را از سنگ هم صلب تر و سخت تر قلمداد می کند خدا می گوید اینها از سنگ که از سنگ که دیگر صلب تر نداریم از این سنگهای سفت گرانی که فرض کنید که چکش هم به سختی می تواند آنها را به نظام دریاورد خب چقدر این سنگ سنگ سختی است ولی در قبالش شما می بینید خاک نرم است از این گذشته آب خیلی نرم است این صورت نوعیه نفسیه است که این صلیبت

<sup>۱</sup> سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۷۴

ایجاد می کند هر چه این صورت نوعیه رقیقتر بشود و لطیفتر بشود این آمادگی برای تغییر و تبدل در او بیشتر خواهد شد اگر این سنگ بخواهد تبدیل به شجر و یک میوه بشود نمی توانید کنار سنگ بگذارید و بعد این درخت را هی آب بدهید و این ریشه اش برود نه باید این سنگ نرم بشود باید آمادگی پیدا بکند و تبدیل بشود به فرض کنید که خاکهای عادی تا آن که بتواند ریشه ارتزاق کند این ارتزاق بستر مناسب می خواهد استعداد می خواهد این ارتزاق باید یک نوعی سنخیتی پیدا بشود بین جسم نامی و بین جسم غیرنامی تا یک انتقالی از جسم غیرنامی به جسم نامی تحقق پیدا بکند این انتقال به واسطه همان کیفیت نفسی است که بر این حجریت حاکم است و در این انتقال خب تغییر و تبدلاتی پیدا می کند و نفس به واسطه لطافتی که پیدا می کند بیشتر او را در خود هضم می کند و جذب و آن قدرت و صلابت را بیشتر از خودش می گیرد که دیگر در این جا تعبیر می کنند مرحوم آخوند به شرور و ظلمت یعنی ظلمت این صفات استقلالیه و صفاتی که باعث تشخیص شیء می شود و او را از یک استحکام خاصی برخوردار می کند روی این جهت ما می توانیم بگوییم بله فرض کنید که به همان اندازه ای که انسان دارای نفوس مختلفی است از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی به همان مقدار دارای ابدانی هست از مرتبه ظلمانی به مرتبه نورانی یعنی این ظلمت خود این بدن برای خودش به واسطه نفس دارای یک استحکامی می شود و وقتی که آن نفس از این بدن فاصله گرفت ما می بینیم که این بدن دچار بوار می گردد و از بین می رود این به واسطه جدا شدن نفس از بدن است.

خب روی این قضیه فقط ایشان این مسئله را به عنوان تتمیم مسائل سابق خواستند ذکر بکنند که آن چه را که ما در جنبه معلولیت و در جنبه ماده بدن و جسم مشاهده می کنیم معلول نفس خود او است تا این مقدار قضیه درست است این مقدار را می پذیریم و قابل قبول هست و خصوصیاتش همان طوری که ایشان می فرمایند به همین کیفیت هست صحبت در این است که آن چه که اختلافی که در این مسئله هست این است که ایشان از این قابلیت برای نفوذ نفس و صورت تعبیر به شرور می کنند و تعبیر به ظلمت می کنند شرور یعنی عادمیت و عديمیت این نقاط فعلیه ای که در قابل وجود دارد و می تواند او را نگه دارد در باب تفاعل اگر آن جا شما یادتان باشد یک مطاوعه ای در آن جا ما می خواندیم که فرض کنید که ضرب زید عمراً آن هم در باب انفعال فانضرب او کسر زید الحجر فانکسر که تا مطاوعه نباشد علت در علیتش نمی تواند تام باشد باید سنگ مطاوعه داشته باشد تا این که این ضرب بتواند تأثیر کند شما اگر فرض کنید که آهن را هر چه هم بزیند مطاوعه ندارد صاف می ایستد می گوید حالا باز هم بزن اگر زور داری بزن ولی وقتی که فرض کنید که چاقو به پنیر می رسانید صاف دو نصف

می‌شود خیلی راحت خودش را در اختیار قرار می‌دهد برای این مطاوعه، وقتی که به سنگ گرانیت می‌زنید هر چه چکش می‌زنید می‌بینید این سنگ نمی‌شود این مطاوعه ندارد ولی وقتی که نه به بعضی از سنگهایی که خب اینها جنبه کلسیم ایشان بیشتر است از سایر چیزها تق می‌زنی دو نصف می‌شود این مطاوعه در آن قویتر است این قبول تربیت در آن بیشتر است!

مرحوم آقا گاهی از اوقات یک تعبیرهایی می‌آوردند می‌فرمودند بعضی از آدمها هستند عین سوسمار هستند این سوسمارها سوسمارهایی است بزرگ و فلان اینها یک دندانهای خیلی قوی دارند و خیلی قوی هستند وقتی که می‌گیرند اصلا ول نمی‌کنند و بعضی از اینها اتفاقا کنار دجله و آن جاها هم دیده می‌شدند می‌گفتند که یکی از دوستان ما داشت می‌رفت سفر با همان اسب و فلان و این حرفها پیرمرد بود برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد وقتی که در نجف بودند داشته می‌رفته سامراء کنار سامرا می‌نشیند یکدفعه می‌بیند یک زارعی از همان جا که هندوانه می‌کاشته داد می‌زند ما رفتیم جلو دیدیم یکی از این سوسمارها بیل کرده در دهانش سوسمار آمده حمله کند به زارع، زارع با این بیلی که دستش بوده به طرفش فشار داده دسته بیل و بساط و اینها این گاز گرفته و ول نمی‌کند بابا این آهن است ولش کن هر چه این هی بکش هی آن بکش آن بکش یعنی حتی بیل را ول نمی‌کند که این بیاید و چیز کند و همین طور سفت گرفته بود و زورش هم زیاد و دیگر ما خلاصه آمدیم و این قدر هم سنگ و فلان و این حرفها به او زدیم ول کرد و خلاصه رفت و دیگر نیامد. به این طرف می‌گفتند بعضی از این آدمها این جوری هستند اصلا اینها را نمی‌شود تربیت کرد! وقتی به یک چیزی می‌چسبند جانشان دربیاید آن که در کله‌اش هست در نمی‌آید! چنان عین آن سوسماری که بیل را گرفته نه ولش می‌کند و همین طور زمخت و همین طور سفت بر یک چیزی هستند و کارهایی انجام می‌دهند.

این خیلی مورد نظر مرحوم آخوند باید این جور خلاصه نفوس مستعده را منتهی استعداد در توقف نه استعداد در تبدل و در تغیر در توقف و ایستادن و حرکت نکردن ماشاءالله نمره ایشان صد است صد هیچ تنازل نمی‌کنند از آن چه که به اصطلاح بوده یکی از این افرادی که فوت کرد و اذکرو موتاکم بالخیر بالاخره فوت کرد همین جاها بوده و اواخر عمر هم یک طرّهات و برکاتی یک چیزهایی اصرار فرمودند بله یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت که من راجع به نوشته هایش گفتم که چه حرفهایی زده چه مسائلی مطرح کرده گفت آقا بنده ایشان را می‌شناسم آن شخص گفت آن شخص هم از فضلا و علما است می‌گفت بنده ایشان را می‌شناسم می‌گفت در یک جریانی سر یک کتاب و فلان این حرفها سر یک فونت ما با هم اختلاف نظر داشتیم من می‌گفتم آقا این به درد این می‌خورد می‌گفت نخیر این

خوب است هی من استدلال می کردم آقا این الان این فونت این الان مناسب با این مردم این را می گفت  
نخیر این خوب است می گفتم بابا بلند شویم برویم دیگر چه بگویم این مغازه ها را از دم این سه راه  
موزه بگیریم برویم تا دم صفائیه اگر این دو تا را نشان می دهیم اگر از اینها سه نفر گفتند از این هزار  
مغازه که این بهتر است هر چه شما گفتید قبول! می گفت نخیر اگر از اول قم تا آخر قم بگویند این بهتر  
است من می گویم این بد است خب این عین همان سوسمار است! آخر کارش هم می رسد به همان  
چیزهایی که دیدید چه نوشتند و این عین همان سوسمار است این آدم اگر پیغمبر هم بیاید بگوید آقا  
من گفتم که فرض کنید که ایتونی بدوای و کتف اکتب لکم کتاباً لا تظّلوا بعده<sup>۱</sup> ابا می گوید بیخود کرده  
آن کارش بیخود بود یعنی اگر خود رسول الله هم بیاید می گوید نخیر یک همچنین کاری نکرده یک  
همچین آدم خب باید ولش کرد دیگر فی امان الله این قضیه عین آن سوسمار که بیل را گرفته هر چه  
در سرش می زنند بابا بیل را اول کن بیا مرد را بگیر یک چیزی گیت بیاید پاچه را بگیر کله اش را بگیر  
نه بیل را آهن که نمی توانی بخوری بابا آن که آهن به درد نمی خورد آهن را گرفتم باید همین را از  
دستش بکشم خب خیلی ها این جوری هستند و این قسم هستند خب حالا این هم یک جور است یک  
قسم است خدا واقعا رحم کند به آدم که آدم نیفتد اگر آن طرف بیفتد، آن طرف و ختم الله علی قلوبهم  
باشد می شود آن سوسمار که دیگر هیچ کاریش نمی شود کرد هیچ نوع نمی شود برخورد کرد.

خیلی مسئله مسئله عجیبی است خیلی عجیب است یعنی تمام بیست و چهار ساعت فکر  
می کند که حق را باطل کند یک دقیقه فکر نمی کند که حق را بگیرد بیست و چهار ساعت این مغز را به  
کار می اندازد مغز نیست این چیزهای دیگر است که حق را باطل کند این ور برود آن ور برود کتاب را  
باز کند نمی داند فلان نقل را پیدا کند فلان حرف را پیدا کند یک چیزی به نظرش برسد توجیه کند  
تأویل کند رد کند بیست و چهار ساعت این را انجام می دهد این یک مرضی است واقعا این یک مرضی  
است برای آدم دو دقیقه فکر کند بابا این حق است پذیر راحت این را می خواهد این خودش یک  
چیزی است این هم یک داستانی دارد دیگر برای خودش که آدم چطور اینها به این جا می رسد و این  
مسائلی است که آدم باید فکر بکند.

یک دفعه ما رفته بودیم خدمت مرحوم آقا سید علی لواسانی آقا سید علی لواسانی معرف  
عهد حضوری سرکار هست؟ عهد ذکری، عهد حضوری که نه، عهد ذکری خب ایشان آدم خیلی خوبی

---

<sup>۱</sup> بحار الانوار ج ۲۲ ابواب ما يتعلق بارتحاله الی عالم البقاء صلی اله علیه ما دامت الارض والسماء باب ۱

بود آدم با صفا و صافی بود خدا بیامرز او را باسواد هم بود من نسبت به سوادش اطلاعی نداشتم تا این که در اواخر زمان مرحوم آقا من یک نامه‌ای از ایشان دیدم که نوشتند که متأسفانه آن نامه به ما نرسیده از جمله چیزهایی که خیلی من دلم می‌خواست آن نامه را من داشتم یک نامه‌ای ایشان داده بودند در نقد بعضی از مطالب ایشان در نقد و اینها البته خوب نقد ایشان جا نداشت ولی من نامه را دیدم عالمانه نوشته شده حالا کاری به محتوا نداریم ولی عالمانه نوشته شده و معلوم می‌شود آدم اهل تأملی و اهل فضلی بوده و مطالب بسیار جالبی داشت گنجینه‌ای بود از خاطرات و تجربیاتش که ما از آن استفاده می‌کردیم خیلی استفاده می‌کردیم مرحوم آقا هم من یادم است که خیلی مطالبی که می‌آوردند منزل می‌نوشتند آنهایی که به اصطلاح ایشان می‌گفت می‌نوشتند با همه افراد بوده با همه اشخاص بوده خلاصه کشکولی داشته از طرف و لطایف و حکایات و از جمله مطالبی که به عرض آقا می‌رسیده ما یک روز خدمت ایشان بودیم ایشان یک قضیه‌ای از مرحوم آقا شیخ حسین مشکوری نقل کردند که در نجف بودند و ایشان می‌فرمودند که با پدر ما مرحوم بله ببخشید از مرحوم مرحوم نائینی یا یکی دیگر من در این جا شک دارم نمی‌توانم بگویم دقیقاً یا مرحوم نائینی یا مرحوم آقا شیخ علی قمی به نظرم آقا شیخ علی قمی بوده که از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی یعنی یک چند صباحی هم پیش آقا آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده نقل کردند و می‌گفتند که در یک صحبت فقهی که بین ایشان و بین آقا شیخ حسین مشکوری در صحن نماز می‌خوانده در نجف و خلیها هم می‌رفتند و بسیار به زهد معروف بوده صحبت فقهی بوده و دو نظر مخالفی درمی‌گیرد و نه این و نه آن همدیگر را قانع نمی‌کنند می‌آیند منزل و ایشان هم ارتباط داشته با آن مرحوم مشکوری یعنی آقای آقا سید علی لواسانی، ایشان می‌گفت ساعت ۱۲ شب بود دیگر همه خوابیده بودند یک مرتبه من در منزل بودم در منزل در پشت بام بودم یکدفعه دیدم در خانه را دارند می‌زنند ساعت ۱۲ شب هوای گرم و خیلی گرم بود در پشت بام بودیم می‌گفت آقا شیخ حسین مشکوری از پشت بام آمد پایین و رفت دم در ببیند کیست ساعت ۱۲ آمد دید که ایشان است عرض کردم من دقیقاً نمی‌دانم کدام یک از علما بودند نائینی بوده آقا شیخ علی قمی بوده یا مثلاً کسی دیگر بوده ولی فرد معروفی بوده آمد دید این است گفت آقا خواب بودید گفت نه داشت خوابم می‌برد گفت ببخشید، ولی من گفتم حتی اگر هم خواب هم هستید من شما را بیدار کنم و این مسئله را به فردا موکول نکنم من رفتم در منزل و مدارک را که نگاه کردم دیدم حق با شما بوده و گفتم که اگر من این را امشب بمیرم بر ذمه من بر گردن من می‌ماند که من یک حقی را که متوجه شدم با شما در آن بحث کردم قبل از این که بمیرم امشب بیایم به شما بگویم که حق با

شما است! خدا حافظ شما، ببخشید از خواب ...

شما ببینید این روش روش بزرگان بوده چقدر اینها مواظب بودند چقدر مواظب بودند که یک حقی ضایع نشود و یک مسئله‌ای هست، بپذیرم حق است باید پذیرفت بپذیرم اما این که ما خیلی خوب اوضاع عوض شده است ها خیلی عوض شده اصلاً سیاه سفید شده سفید شده سیاه شده که یک شخص این قدر آدم بعد مرحوم آقا این قضیه را نوشته‌اند من خیال می‌کنم در جنگ‌هایشان شما نگاه کنید ببینید پیدا می‌کنید این قضیه را چون یادم است ایشان آن موقع اسامی را نوشتند باید به حاجی بگویم که متصدی اینها است خود من که داشتم این را نگاه می‌کردم برنخوردم به این داستان اتفاقاً خیلی هم خوب بود که این قضیه را می‌آوردم در تألیفات ولی فراموش کردم شاید بعد بیاورم این مسائلی است که خیلی برای ما مهم و حیاتی است رعایت این قضیه! یک وقتی آدم به یک حق نمی‌رسد خوب نمی‌رسد می‌گوید آقا نظر من این است فلان نمی‌شود تحقیق هم می‌کند یک وقتی نه می‌رسد و می‌فهمد آن وقت حالا نفس می‌گوید ا حالا شکست نفسی می‌شود این فلان می‌شود شروع می‌کند این بازی درآوردن همین طور با اطوار مختلف ...

عرض کنم حضورتان خوب علی کل حال این کلام مرحوم آخوند بر اساس مسئله جسمیت و اینها از یک جهت که صورت جنبه علی نسبت به ماده دارد کلام ایشان قابل قبول و به هر مقداری که صورت جنبه فعلیت پیدا کند بیشتر تأثیر در ماده می‌گذارد و او را به جنبه خودش نزدیکتر می‌کند تا این جا مطلب درست اما این که شما عنوان شریعت به او می‌دهید و عنوان ظلمت می‌دهید برای ما قابل قبول و پذیرش نیست. زیرا مسئله شر بودن و ظلمت داشتن به جنبه عدمیت یک شیء برمی‌گردد در حالتی که در مثال جنبه عدمیت هم به واسطه صور نوعیه نورانیه و مجردة تقویت می‌شود از بین می‌رود و جنبه آن تجرد و آن اشتداد وجودی و نوری بر او غلبه می‌کند شما که الان سنگ گرانت را سفت می‌بینید سفت بودن کمال نیست برای او که دارید می‌آید می‌گویید که این خوب است و محکم است و الان چون صورت حجریت بر او غالب است این حجریت متصلب و مستحکم است و یک قوامی دارد و شکل دارد نه این نیست این صورت حجریت الان او را به این کیفیت درآورده است و آیا این ممدوح است آیا این برای این تلبس به آثار و صفات مختلفه به صفات مستحسنه و ارزشها آیا این صورت صورت ممدوحی است یا آن که نه این یک صورت مستبعده است که اتفاقاً جهات عدیمه در او بیشتر است از جهات غیرعدیمه و به واسطه سنخیت بین علت و بین معلول جناب مرحوم آخوند مگر خود شما نمی‌فرمایید که باید صورت آن ماده را به خود نزدیک کند و قابلیت او را داشته باشد تا مادامی که

ماده سختی نسبی با این صورت نوعیه برقرار نکرده است در آثار و در خصوصیات چطور می تواند بین آن صورت و بین ماده ارتباط برقرار کرد تا این ماده از نظر لطافت و تجرد وجودی به مرتبه مناسبی نرسد که صورت نامیه نمی تواند در او تأثیرگذار باشد تا این ماده از نقطه نظر لطافت قابلیت برای این ارتباط جسم حالا حلول نمی گوئیم ارتباط جسم روح و اتصال روح و اشراف روح را نداشته باشد خب این جنبه لحمیت و امثال ذلک که نمی تواند آن قابلیت را داشته باشد فلذا شما مشاهده می کنید از تمام اعضای بدن آن عضوی که با روح ارتباطش بیشتر است مغز است از همه اعضای بدن از ناخن و آن که از همه دورتر است ناخن ناخن این ارتباطش با روح کمتر است شما ناخن را قیچی می کنید هیچ دردتان نمی آید و بعد مو است این مو را قیچی می کنید ناراحت نمی شوید و بعد می رسد به این فرض کنید که بشره که بشره باز نزدیکتر است و بعد می رسد به آن بشره پایین تر لحم و بعد به استخوان تا این که آن مساری و قلب و اینها هر کدام از اینها تا می رسد به سلسله اعصاب از همه اعضا به روح نزدیکتر در بدن یکی ماقبل به آخر آن سلسله و شبکه عصب است که به مجرد برخورد شما را تحریک می کند متألم می شود و همین طور می تواند آن خصوصیات و آثار جانبی و خارجی را به خود بگیرد و به شما منتقل کند این عصب وقتی که به مغز می رسد آن مغز می شود حساستر و لطیفتر و ظریفتر و از همه اعضا به روح نزدیکتر لذا قلب از کار می افتد شما می توانید با یک پمپاژی بتوانید خون را بگردانید کبد از کار بیافتد فرض کنید که با یک جزء متابولیکی که بتواند متابولیسم را ایجاد بکند و آنالیز کند و تجزیه و ترکیب کند آن موادی را که خوردیم به ۱۲۰ جزء تقسیم کند کلیسم را بگیرد ید را بگیرد فلان را بگیرد و پروتئین را همه را یکی یکی جدا بکند شما می توانید یک دستگاه به جایش بگذارید ولی به جای مغز شما نمی توانید چیزی بیاورید که آن به روح برگردد شما روده را می توانید حذف کنید روده را فرض کنید که جراحی می کنند نیم مترش را برمی دارند یک مترش را برمی دارند بعضی ها هستند به لاغری حتی فرض کنید که اینها را برمی دارند یا یک چیزی می زنند در اینها خب این یک مترش حذف شد نیم مترش حذف شد مشکلی پیش نمی آید ولی اگر مغز از کار بیافتد دیگر روح ارتباطش با بدن در این جا قطع می شود آن وقت نگاه به سلولهای مغز کنید سلولهای مغز آسیب پذیرتر از همه سلولهای بدن هستند حتی از سلولهای عصبی هم آسیبشان بیشتر است دقت و ظرافتشان بیشتر است چرا چون یک قلب را خدا نمی آورد آن را وسیله ارتباط بین روح و بدن قرار بدهد مغز را می آورد قرار بدهد فلان قسمت مربوط به حافظه است فلان قسمتش مربوط به استعداد است فلان قسمتش فرض کنید که مربوط به سمع است فلان قسمتش مربوط به دیدن و شنوایی و همین طور قسمت‌های مختلف و خب



قسمتهای ناشناخته‌ای هنوز در مغز وجود که دارد که هنوز ناشناخته است هنوز ناشناخته است این قسمت بالای مخچه که تقریباً حدود دو سانت در دوسانت است آن هنوز به عمق آن پی نبردند ولی می‌گویند که مرکز حساسی است که خود آن تمام مغز را می‌تواند کنترل کند این ارتباط بین سلول و بین روح شما می‌بینید که دقیقتر است لذا از همه جهات این محافظتش بیشتر است یک پرده روی مغز افتاده که این را محفوظ نگاه دارد چهار رگ از قلب به مغز می‌رود برای این که بیشتر بتواند کنترل کند چهار دقیقه اگر خون نرسد سلولها از کار می‌افتند نمی‌دانم محافظتی که تمام این شاکله بدن این چیز شده برای این که آن رقیقترین خون عمیقترین خون اولین خونی که تصفیه شده از ریه آمده در قلب اول باید به مغز برسد بعد به سایر اعضای بدن برسد خب این به خاطر چیست این به خاطر جنبه شروریتش این اوصاف و آثار را دارد یا به خاطر جنبه کمالی این اوصاف را دارد! کدام یک از اینها پای شما آیا این شرافتش بالاتر است که به هر جا می‌توانید بزنید یا به هر جا برود یا این مغز سربا این سلولها این فرض بکنید که خصوصیتی که دارد و کدام یک از این دو تا بیشتر آسیب پذیر است آن ناخن شما که می‌گیرد این آسیب پذیرتر است یا این چیزها.

این مسئله به این کیفیت نیست که در این جا به اصطلاح مطرح است آن که هست در این جا این است که عکس قضیه است هر چه جنبه تجرد صورت نوعیه نسبت به مراتب تجرد قویتر باشد تأثیر او در این جسم و هم سنخ کردن آن حیثیت قابلی را به حیثیت فاعلی بیشتر خواهد بود عکس آن چه را که گفته شده است البته مرحوم حاجی هم به همین کیفیت تقریر کرده‌اند البته نه به این کیفیت که من عرض می‌کنم این جنبه نوریت و جنبه تجردی که در این جا هست این جنبه تجرد باعث می‌شود که قابل را به آن مرتبه خود نزدیکتر کند و آن خصوصیات سلبیه را تبدیل به خصوصیات نوریه کند لذا شما مشاهده می‌کنید که آن نفس و روح است که بدن را در اختیار می‌گیرد و آن مطاوعه را به حد کمال می‌رساند یک انسانی که از این مسائل عالی و راقیه برخوردار نیست نمی‌تواند نفس خود را به کار بگیرد آن آن چه را که بر صلبیت بدن بخواهد انجام بدهد و بدن را به کار می‌گیرد اضافه می‌کند او را نمی‌تواند به استخدام بگیرد نمی‌تواند جنبه مطاوعه را در او تشدید کند ولی همین نفس وقتی که صورت نوعیه اش تغییر پیدا کرد به مراتب تجرد رسید یا به مراتب مثالیه غیر از مراتب نورانیت رسید شما می‌بینید این بدن را در اختیار می‌گیرد خصوصیات ماده را از او سلب می‌کند کارهایی از این بدن انجام می‌دهد که سایر افراد انجام نمی‌دهند تصرفاتی در این بدن می‌کنند که سایر افراد نمی‌کنند.

روی آب راه می‌رود روی هوا راه می‌رود طی الارض می‌کند تولید ابدان می‌کند فرض کنید

که باعث حالا خلق و التیام و اینها می شود از دیوار رد می شود این که از دیوار رد می شود چطور الان من رد نمی شوم تا بخوادم بروم صاف این پیشانی می خورد به دیوار ولی آن می آید یکدفعه شما نگاه می کنی آن طرف دیوار پیدا شد می گوید سلام علیکم حال شما خوب است این که الان این حیثیتی را انجام می دهد این حیثیت ماده چه شد؟ این صلبیت چه شد؟ این صلبیت و این استقامتی که در این بدن بود کجا رفت این استخوانها پس کجا رفت سر این قدری کجا رفت؟ آن جنبه مطاوعی در او قوی می شود به واسطه اشتداد صورت نفسیه و صورت نوعیه این اشتداد صورت نوعیه جنبه علی دارد آن بدن را می گیرد و در خود هضم می کند و او را به هر کیفیتی که بخواهد درمی آورد گاهی روی زمین حرکت می کند گاهی وزن خود را از ۶۰ کیلو به ۶۰۰ کیلو می تواند تغییر بدهد آن جنبه تراکم را می تواند به نحوی تقویت کند که ارتباط فیزیکی با آن زمین به نحوی باشد که باعث بشود که آن میزان برود بالا گاهی اوقات وزن ۱۲۰ کیلویی خود را می تواند به ۲ گرم تقلیل بدهد ۱۲۰ کیلو می رود کنار و تبدیل می شود شما می بینید روی آب راه می رود مثل پر کاهی این را دارد انجام می دهد.

خدا رحمت کند یکی از دوستان بود سابق به رحمت خدا رفت خلاصه این حالات خوبی داشت در بعضی از اوقات یک حالات خاصی و حالات وجدی پیدا می کرد یک دفعه من در کنارش بودم یک صحبتی بود داشتیم جایی می رفتیم کنار یک منزلی ایستاده بودیم قبل از این که در بزیم خلاصه این یک حالت شعفی بر او پیدا شد و یکدفعه ما را گرفت انداخت بالا با این که زور من پیش تر وزنم هم از او سنگین تر بود سه متر و نیم من رفتم بالا پشت بام خانه را دیدم همدان هم نبود همین قم بود پشت بام منزلی را که بود دیدم که در آن منزل آلو گذاشتند خشک بشود آن منزلی که تقریباً ۴ متر بود سه متر و نیم بالاتر بود بله ۴ متر یک طبقه بود ولی من رفتم، بعد ما را گرفت گفتم فلانی این چه بود گفت حالا به کسی نگو بابا آبرویمان را نبر این الان در این وزن واقعاً وزن ۶۰ کیلو بودم کمتر نبودم بله ۶۰ کیلو را داشتیم آن موقعها چطور خودش ۳۰ کیلو نمی تواند بردارد یک کیسه برنج را نمی تواند بردارد دیسک گرفت بیچاره اصلاً یک مدتی افتاد یک کیسه برنج از بقالی گرفت برد خانه این سی کیلو را نتوانست بردارد ولی این چطور ۶۰ کیلو من را انداخت بالا این آلو را دیدم که گذاشتند خشک بشود و این حرفها این چطوری انجام می شود؟! این همین یعنی وقتی که روح می آید این بدن را در تسخیر خودش می گیرد نه این که وزن زیاد می شود آن وزن را می گیرد اگر من هم باشم یک فوت کنم می رود بالا آن وزن و ثقل وقتی گرفته می شود چه حالا ۶۰ کیلو باشد چه ۶۰۰ کیلو باشد یکی است! چون ماده می آید در تسخیر قوای آن جنبه فاعلی قرار می گیرد دیگر بین ۶۰ کیلو و ۶ کیلو و لذا فرقی دیگر نیست

اگر فیل هم بود همین کار را می کرد اگر فیل ۱۲ تنی هم بود این کار را می کرد می رفت آلوچه را هم آن بالا می دید چه خبر است و وقتی رفتیم خانه یارو گفتیم که ببینیم شما آلو خشک نمی کنید گفت که چرا خشک می کنیم گفتیم حالا دارید حالا به روی خودمان هم نیاوردیم ما گفتیم دارید برو یک خورده بردار بیاور این حرفها گفت چطور شده شما به فکر آلو افتادید سر ناهار! گفتم خب هوس کردیم دیگر گفتیم هوس کردیم آلو برداشته بود گوجه بود چی بود هم سیاه بود هم زرد بود خلاصه یکی دو کیلو از او برداشتیم این بلند کردن صرفید!! برای ما و الا یکیش هم برای ما نمی آورد ما رفتیم در آن جا کشف سر کردیم اسرار را کشف کردیم دو کیلو آلو هم نصیب ما شد گفتم بیا فلانی نصفش مال تو بیا این پورسانت تو گفت همشهری چانه اش را من زدم تو به من نشان دادی نصف نصف لی نصف لک برادرانه تقسیم کردیم خدا بیامرز او را

تلمیذ: ظاهراً بعضی ها نسبت به معاد جسمانی ...

استاد: بله البته خود مرحوم آخوند هم در اینجا اشاره ای دارد که اصلاً در بحث معاد جسمانی مسئله به همین کیفیت است چون روح وقتی که به آن مرتبه تکامل خودش می رسد بدن را از این خصوصیات بدنی ماده دنیوی خارج می کند و با خود تشکلش در آن جا هم سنخ می کند هم سنخی بدن با روح در آن جا عبارت است از همان بدن مثالی که با بدن مثالی بتواند بیشتر از آثار تجرد بهره بگیرد و آن دست و پاگیری که در آن دنیا نسبت به تصرفات نفس و روح هست آن دست و پاگیری وجود نداشته باشد این البته یک همچنین بحثی است و از این نظر هم اشکالی ندارد یعنی نه این که حالا اگر این بدن باشد ایراد پیدا می شود ولی استدلال بر وجوب بدن مثالی از این راه نمی شود کرد ولی خب اشکال ندارد که آن هم باشد ولی بر وجوبش نمی شود استدلال کرد صحبت در این جا است که این بدن به واسطه نفس و به واسطه صورت نوعیه در تحت تسخیر نفس و روح برمی آید پس بنابراین ما از این نقطه نظر مشاهده می کنیم هر چه جنبه صوری قویتر باشد جنبه نورانیت بدن بیشتر است نه این که شر و ظلمت در او بیشتر است.

ذکر اجمالی کلمات الصوره اشد فعلیه و شرفا و نوریه در مراتب تجرد مثل نامی مثل حیوان مثل انسان مراتب انسان و امثال ذلك کانت الهاده القابله لها اشد انفعالا اشد انفعالش درست است ولی از نظر خست و ظلمت این که این قدیم الاثار وجودیه للماده است از این نقطه نظر محل ایراد است الهیولا الاولى کما سیتضح این هیولا منبع خست و منبع دایره شر و وحشت است هیولای اولیه اسمش را گذاشتند هیولا مگر نمی گوئیم مثل هیولا می ماند یعنی خیلی آدم از او وحشت می کند خیلی از نظر

وحشت و اینها به خاطر این که ابهام محض است دیگر جنبه وجودی ندارد آدم تصور نمی تواند بکند که این چیست و واقعیتش چیست هیچ انسی با او ندارد جنبه استقراری ندارد حالا تا این که صورت نوعیه بخواهد بر او بیاید تلك عجوزی شوها این از آن عجوزه زشتی که تا این جا گرفته فقط چشمهایش پیداست که مبادا صورتش پیدا بشود و همه خواستگارا بگذارند در بروند دیدید یارو آمده بود می خواست زن بگیرد يك پیرزن ۵۷ ساله بود ولی ظاهراً خدا بیامرزد یکی می گفت من بودم در مجلسش بعد پیرزن ۵۷ ساله این جور می کرد اجازه بدهید بروم از بابایم اجازه بگیرم گفتم برو زنیکه تو انگار دختر ۱۵ ساله هستی اجازه بدهید از بابایم اجازه بگیرم ایشان اول اجازه بدهند خدا بیامرزد آقای مجتهدی نقل می کرد می گفتم بابا کسی تو را نمی گیرد حالا می خواهی بروی از بابایت اجازه بگیر زود قبول کن والا داماد در می رود بالاخره ناز ناز است دیگر بعضیها باید بدانند کجا ناز کنند تلك عجوزی شوها که لم یصادقها نفس نوری نفس نوریه اصلاً با این برخورد نکرده الا بعد تحلیتها بعد از تحلیله اش بحلل الصور الجسمیه و النورایی و تنورها بنور القوة و کیفیات و خروجها عن الصرافة قوتها به صور جسمیت باز متحلی بشود تا این که این نفس نوریه بیاید و بر این اشراق پیدا بکند و متنور بشود به نور قوا و کیفیات و خروجش از قوتها و سداجی و حشتها و ظلمتها باید بیاید بیرون و این که بشود نگاه کرد این بالاخره چیست چه ماده ای است چه قضیه ای است در ابهام که نمی شود و حیث تحقق ان مبدأ تلك الصور و القوة و کیفیات مبدأ این صور و قوا و کیفیات بعد تعلق النفس مبدأش خود نفس است وقتی که نفس تعلق به يك ماده گرفت آن آثاری که از این ماده بروز می کند اینها همه از منشآت نفس است که به واسطه اشراف بر ماده این آثار را از ماده ابراز می دهد اظهار می دهد این آثار را البته بتأیید المبدأ الاعلی که از آن جا باید این اتصال برقرار باشد فاذن انقطع تعلق النفس عنها وقتی که حضرت عزرائیل آمد و طناب انداخت گردن و نفس را کشید بیرون و این بدن را انداخت و انبت فیضان ما فیض علیها آن فیضان آن که از نفس بر او افاضه می شد قطع بشود من القوة و کیفیات التي از قوا و کیفیاتی که کانت البستها و حللها قبل این قوا را بر این بدن و ماده پوشانده بود و این حلل را پوشانده بود جمالش کمالش و حرکتش رشد و نموش تمام اینها آثاری بود که از این بدن بروز پیدا می کرد به واسطه نفس همین که این روح بیاید بیرون آن جمال تبدیل می شود به غیر جمال آن کمال تبدیل می شود به غیر کمال همه

می‌دوند و فرار می‌کنند و زود خاکش می‌کنند می‌ریزند یا علی!

صارت كأنها راجعه الی صرافه هیولیتها برمی‌گردد به همان هیولای اولیه‌اش متلاشی و پراکنده می‌شود خصوصیاتش را از دست می‌دهد بعد از يك مدت هم در قبر را برداری می‌بینی که فقط يك مشت خاک در آن قبر وجود دارد المعرّة عن کل حلیه وصفة فی نفسها فأصبحت این معرض است برای للإنمحاق و التلاشی و متلاشی شدن می‌شود و باعث وحشت طبع می‌شود موحشه للطبع مستکرهه علیه انسان دیگر نگاه نمی‌کند يك پارچه می‌اندازند رویش که چشم آدم نیافتد کما یشاهد من استیحاش الانسان عن روية أجساد الاموات الانسانية و انقباضی عن الانفراد بمیت سیّما فی اللیل المظلم. از استیحاش انسان از رویت اجساد اموات انسانیه و انقباضش عن الافراد به واسطه میت بخصوص در شب مظلم.

برای انسان که یک همچنین حالتی پیدا می‌شود که انسان دیگر نفرت پیدا می‌کند این را بگیرد چون دیگر آن جنبه حیات را ندارد البته خب عرض کردم یک تمثیلی می‌توانیم بگوییم در شب و نفرتی که اینها پیدا می‌شود این نه به خاطر این قضیه است به خاطر آن استیحاشی است که خود انسان از جدا شدن روح دارد نه از این بدن و آلا این بدن بدن است خیلی‌ها هم هستند که ندارند مرده شور اصلا کیف می‌کند که حالا فرض کنید که مرده بخوابد و آدم خودش باشد می‌گذارد فرار می‌کند از یک قبرستان ولی مرده شور اصلا ده تا مرده هم کنارش باشد رختخوابش را می‌اندازد این طرف و راحت صدای خرخرش هم می‌رود بالا این به واسطه جنبه انس است.

اما آن مسئله‌ای که در این جا هست خب باید به او دقت کرد همین است که آن مسئله خست و ظلمت این باید جایش عوض بشود به نورانیت به هر مقداری که آن نفس در تجرد نزدیکتر باشد آثار خود را بیشتر منتقل می‌کند! لذا اولیاء خدا بدنهایشان با دیگران از این نقطه نظر فرق می‌کند ائمه علیهم‌السلام چرا بدنهای ائمه مورد تقدیس و احترام هست برای انسان؟! امام رضا علیه‌السلام همه جا هست چرا شما می‌روید مشهد او را زیارت می‌کنید؟ چرا امام رضا علیه‌السلام که مشهد نیست امام رضا علیه‌السلام همه جا هست امام همه جا هست ولایت امام که اختصاص همان بدنی که مدتی با امام بوده آن بدن قداست پیدا می‌کند آن بدن نورانیت پیدا می‌کند با سایر ابدان فرق می‌کند و به واسطه توجهی که روح دارد با این بدن به واسطه او آن مکان هم با بقیه مکانها متفاوت می‌شود لذا شما بلند می‌شوید می‌روید زیارت برای همین می‌روید زیارت امام رضا علیه‌السلام که منحصر در مشهد و

منحصر در قبه و بارگاه نیست همه جا ولایتش ملکوت سماوات و ارض را گرفته! همین که شما می‌گویید امام رضا علیه‌السلام یعنی الان حضور دارد یعنی الان در نفس شما حضور دارد یعنی الان بر شما اشراف دارد نه این که حالا بخواهید بلند شوید بروید ۱۵۰ فرسخ از این طرف نه این بدن به واسطه اتصالش با روح قدسی امام علیه‌السلام خودش دارای شرافت می‌شود و از همان منبع علت کسب فیض می‌کند و لذا از این نظر تفاوت می‌کند خب رسیدیم به مسئله مثل افلاطونی

تلمیذ: نکته زیبایی که در تجرد وجود

استاد: بفرمایید سمع که داریم گرچه نطق نداشته باشیم بفرمایید

تلمیذ: فرمودید که شیء تجرد دارد ظهورش هم در عالم ماده تجردش را از دست نمی‌دهد آیا تجردش را از دست نمی‌دهد نسبت به تمام اوصاف همین جور است یا صرفاً بساطش را هم از دست نمی‌دهد مثلاً این وجود بسیط.

استاد: بساطش را هم از دست نمی‌دهد.

تلمیذ: در این صورت چرا وقتی که از یک طرف ذات حق عین اشیاء است یا نه می‌گوئیم اشیاء عین ذات است در مورد مجرد از یک جایی تحلیلی مرحوم علامه دارند می‌فرمایند که ذات حق مساوق با اشیاء نیست در عین حال تمثیل در این فرمایش می‌فرمایند ولی عینیت از یک جنبه است عینیت به معنای عینیت معلول با علت خب علت هم همان معلول است! دو طرفه باید بگوئیم عینیت است بنا بر مطلب حضرت تعالی وقتی چیزی از دست نمی‌دهد معلول همان علت است!

استاد: بله

تلمیذ: و ما این جا فقط از یک طرف عینیت را می‌خواهیم اثبات کنیم چرا از دو طرف اثبات نمی‌کنیم؟!

استاد: نه معلول از این نظر که جنبه ترتب دارد و خود این جنبه ترتب باعث اضعفیت آن به اصطلاح حیثیت علی می‌شود در معلول و همه اینها از آن جا پیدا می‌شود.

تلمیذ: اضعفیت یعنی چه؟

استاد: ببینید شما الان یک وجودی هستید این وجود شما دارای مراتب مختلفه تعیین خارجی است اولاً آن چه که به حسب ظاهر مشاهده می‌شود سر و دست و پا و گردن و فرض کنید که این خصوصیات جسمیه‌ای است که اینها به چشم می‌آید این یک مسئله، بعد وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این وجود دارای جهات دیگری هم هست که آن جهات به چشم نمی‌آید ولیکن قاعدتاً باید باشد

یعنی در ملاحظه با سایر جهات در ملاحظه با چوب و سنگ و اینها می بینیم آن تصرفاتی که شما می کنید آن تصرفات را سنگ و چوب و اینها نمی کند پس یک چیز دیگر این جا هست که آن از چشم مخفی است ولی از عقل و ذهن و ارتباط مخفی نیست آن عبارت از یک نفس است که آن نفس موجب تحرک است موجب فهم و سمع است ولیکن آن نفس در این چوب و اینها لذا آنها پنجاه سال صد سال هم بگذرد و کسی درش را باز نکند خودش باز نمی شود این مسئله وجود نفس یک پدیده دیگری است که این وجود دارد و این را انسان ادراک می کند

می آیم سراغ نفس می بینیم که هر نفسی ممکن است یک آثار خاصی از خودش سربرزند و این آثار خاص مطابق با خصوصیات همان خواهد بود یکی می تواند این مطلب را بگوید یکی نمی تواند بگوید یکی این قضیه را می تواند ابراز کند یکی نمی تواند یکی آن عمل را می تواند انجام دهد یکی نمی تواند انجام بدهد پس گرچه خود او دارای نفس است ولی باز در خود نفس هم یک پدیده های دیگری است یک حقایق دیگری هست یک صفات و ملکات دیگری است که آن صفات و ملکات موجب انبعاث نفس هستند به تصرفات مختلف و به کارهای مختلف این پدیده های تودرتو و این تعینات تو در تو همه در یک شخص وجود دارند بعضش قابل رویت هست بعضی قابل رویت نیست حالا صحبت در این است که این پدیده های تو در تو کدام یک نسبت به دیگری جنبه علیت دارد و قویتر است؟ قویتر از این نقطه نظر که او حاکم است و محکوم مسلم وقتی که شما نگاه کنید ببینید که چوب آن کاری را نمی تواند انجام دهد که شما انجام می دهید پس معلوم می شود که با این که شما جسم دارید و او جسم دارد این جسم شما در تحت تسخیر یک شیء دیگری است که آن شیء دیگر بر او قدرت و قوت دارد و او را در اختیار می گیرد و آن جنبه اراده و مشیت خودش را به این نحو اعمال می کند اعمال این جنبه اراده به معنای اقتدار علی است نسبت به وجود ضعیفتر و الا یک شیء آیا می تواند نسبت به شیء دیگر اقتدار داشته باشد تأثیر بگذارد؟ نه، نسبت به مافوق می تواند، نمی تواند، نسبت به مساوی هم نمی تواند چون ترجیح بلامرجح است در اولی ترجیح مرجوح بر راجح است پس می ماند یک قسم از این سه قسم و آن این است که آن جنبه قابل جنبه ای باشد که جنبه معلولی داشته باشد از نقطه نظر وجودی ضعیفتر باشد تا بتواند در او تصرف کند و الا نمی تواند تصرف کند علت وجود صادر اول برای همین است که خدا در صادر اول متصرف است صادر اول در دوم و همین طور تا این که به مراتب جزئی می رسد مانند نفس که اینها به واسطه مراتبی که دارد هر کدام در دیگری تأثیر می گذارند این تأثیر گذاشتن او را خارج نمی کند و به دو چیز منفک کند ضعیف و ضعیف تر می کند

قوی و ضعیف می‌کند قوی و ضعیف غیر از عدیم الوجود است غیر از فرض بکنید که شیء فانی است  
تلمیذ: در این عالم ماده که شما نفی ماده می‌فرمائید.

استاد: ببینید، نه نفی ماده می‌کند، نه نفی ماده مستقل می‌کنیم! نه نفی ماده نفی ماده در قبال  
نفس وجود دارد منتهی اسمش را که ما ماده می‌گذاریم به خاطر اختلافش با او است ما ماده ای که یعنی  
ماده‌ای که این ماده به قول محروم آخوند بی بها است و دارای شرور و ظلمت است ما این عنوان را  
برمی‌داریم می‌گوییم ماده دارای شر نیست دارای ظلمت نیست ماده دارای نورانیت است منتهی نورانیت  
او ضعیفتر است از نورانیتی که در آن مراتب بالاتر است

تلمیذ: چرا ضعیفتر است؟

استاد: ضعیفتر است

تلمیذ: من کاری به دیگران ندارم من با فرمایش و مبنای حضرتعالی کار دارم که فرمودید در  
عین این که ماده است مجرد است در عین اینکه مجرد است صفات تجرد را هم دارد.  
استاد: بله

تلمیذ: خوب این که صفات تجرد را دارد چطور می‌توانیم بگوییم که این در عین حال تمام  
صفات و اوصاف و بساطت وجود در این جا محسوس است در عین حال هم اضعف است.

استاد: ببینید خود تجرد را که ما بخواهیم تفسیر کنیم ما را به این جا می‌رساند اصلاً معنای  
تجرد یک معنایی نیست که شما الان در ذهنتان است که آن شیء مجرد یک امری است با ماده منافات  
دارد و یک مسئله جدایی است در یک عالم دیگر و ما فقط به او فکر می‌کنیم و به این ماده به نظر دیگر  
نگاه می‌کنیم این مسئله مجرد نیست مسئله تجرد یک حقیقتی است که آن حقیقت خود را می‌تواند به  
صور مختلف دربیآورد

تلمیذ: ...؟

استاد: اجازه بفرمایید، این که به صور مختلف می‌تواند دربیاید این به این معنا است در عین  
این که آن هویت ذاتیه خود را نگاه می‌دارد بارها من گفتم از دست نمی‌دهد به صورت دیگر دربیاید  
الان شما این کتابی که دارید می‌بینید این هویت اولیه را از دست داده هویت اولیه این چه بوده؟ درخت  
بوده آن هم در برزیل این درختی که در برزیل بود الان دیگر نیست اره کردند بریدند او را بعد آن را  
برداشتند منتقل کردند به کارخانه چوبش را برداشتند تخمیر کردند تمام اینها را عوض کردند روی تنه  
درخت عوض کردند الان شما این را کتاب دارید می‌بینید پس این الان درخت در برزیل نبوده در برزیل



یک وقتی یک درختی بوده این درخت مربوط به ۵۰ سال پیش بوده حالا من نمی دانم کتاب پنجاه سال پیش یک تنه داشته این قدر بعد این دیگر الان وجود ندارد الان جای آن درخت چمن کاشتند الان فرض بکنید که دیگر به طور کلی مضمحل شده آن تبدیل شد از این صورت به این صورت به این صورت صورت قبلی را از دست داد الان درخت است نه بابا کتاب است شما دارید کتاب می خوانید یکی یکی از دست داده تا الان در مقابل شما به این کیفیت قرار گرفته، صحبت من این است در این سیری که تا این جا انجام شد و شما هم به چشمتان دیدید که این قبلا درخت بود اگر یک صورتی را کتابی کردند در مقابل حضرتعالی هست و وقتی که می خواهید مطالعه بفرمایید در را می بندید کسی نیاید بالا ذهنتان به هیچ وجه چنان فرو برود در این اسفار که هیچ کسی حتی اهل بیت نتواند شما را در بیاورد می گوئید بگذار مطالعه ام را بکنم برو کنار خلاصه ما را از این مطالب چیز نکن در قبال بغل این شما یک عکس هم بگذارند بگویند این کتابی که دارید می خوانی این درخت در جنگل های برزیل بوده این ا عجب پس من الان چه دارم می خونم این که من میخوانم چه بوده گیرم بر این که مرکب آن نبوده مرکب اینها را از چه می گیرند آن هم از یک ماده ای که در فلان جا بوده آن ماده این بوده این چیه این دو تا را می گذارم بغل هم آن وقت شما این سیری که طی شده ببینید این سیر آمده چه بر سرش آمده تا الان در روی میز شما این قرار گرفته آن که در همه اینها بوده آن چه بوده این است این را شما در مورد مجرد بیاورید ولی این یک مثال برای مجرد آن وقت دیگر معلوم می شود نه ماده ای هست ماده هست نه به این تعریفی که می شود که از روح جدا می شود یک حقیقتی که در همه صور سریان دارد و جریان دارد و در همه جا هست وقتی که در همه جا هست آن نور وجود همه جا هست دیگر ظلمتش کجا بود جناب شیخنا؟!

تلمیذ: ما به ظلمت آن کاری نداریم ما به عینیت کار داریم

استاد: عینیت هم هست آن عینیت مختلف است آن عینیت را حفظ می کند شما الان نمی بینید شما که آن صورت درخت را الان دارید می بینید نمی توانید آن را در این ببینید می بینید این قبلا بوده ولی اگر چشمتان باز شود یک طناب می بینید که این طناب الان وجود دارد

تلمیذ: در روح مجرد دیشب داشتم نگاه می کردم یاد فرمایشات شما افتادم

استاد: البته نسبت به روح مجرد باید بفرمایید عرائض!! هر چه هست آن است ما فهم ناقص خودمان یک چیزی این وسط البته در این گونه مطالب همان طوری که می فرمایید بله یک مسائلی هست که خود من دارم روی آن تحقیق می کنم کتاب توحید علمی و عینی آقا را یک حواشی دارم نسبت

به آن انجام می‌دهم ان شاءالله تکمیل بشود تا مثلاً ببینیم حتی مرحوم علامه طباطبایی هم همین طور به اصطلاح از تعلیقات اول شروع کردم بعد بیایم سر خود متن خود همان علمین خب ان شاءالله دیگر تلمیذ: یک مکاشفه‌ای را خیلی سال پیش بود نقل کردید از یکی از دوستان در جلد اول اسفار

...

استاد: نه منافاتی ندارد ببینید دو حیثیت است یک حیثیت که گفت همه جا می‌نگرم نور رخت جلوه‌گر است او اگر می‌دیده همه آن برنج را در نور می‌دیده نور دوم همان نور شدت و ضعف و صفات مختلفی که عارض می‌شود آن وقت دومی آن جا فرق می‌کند قضیه دوم فرق می‌کند عالم تکلیف برای دومی می‌آید نه برای اولی اولی نه همه یکی هستند در حقیقت توحید همه منعمر هستند همه در آن جا فانی هستند ألتست برکم همه گفتند بلی ولی این جا که می‌آید جنبه تکلیف می‌آید یکی شمر و یزید و یکی هم می‌شود امام حسین و فرض کنید که دیگر برنامه مثنوی و مولانا این جا است بله آن درست است ولی خب به دو حیثیت فرق می‌کند لذا فرق بین عارف هم همین است عارف دو نظره مختلف دارد این را من بارها عرض کردم

دیشب بود یک مسئله‌ای که حاجی یک چیزهایی نوشته بود برای یک بنده خدایی آورد به من نشان داد دیدم از کتابهای مرحوم آقا آورده من نگاه می‌کردم خیلی عجیب ایشان در مسئله ولایت فقیه که باید فقیه به کلیت رسیده باشد و از جزئیت آن جا توضیح می‌دهند که ولایت فقیه وقتی که ولی فقیه به کلیت رسیده این نیست که فقط یک کتاب خوانده آن کتاب را همه خواندند نه نفسش و روحش به آن حقیقت کلی متحد شده باشد! دیگر در آن جا دیدگاهش نسبت به افراد تغییر می‌کند خیلی عجیب است خیلی عجیب است این مسئله دیگر در آن جا وقتی که نگاه به یک شیء می‌کند نگاهش با سایر افراد فرق می‌کند!

شنیدم که یک شخصی دیروز پریروز بود یا پریشب بود قرار بود صوتش را برای من بیاورد صوتش را بیاورد که گفته بود که پیش یکی از این آقایان صحبت مثنوی شده و آن آقا گفته این علیه ما علیه یکی از آقایان مراجع! بعد گفتند که فلان آقا در قم که الان هم حیات دارد از فلاسفه و دارای کمال و گفت ایشان هم علیه ما علیه! خب بیایید نگاه کنید یک مرجع تقلید در سن صد سالگی حدود صد سالگی دارد به یک عالم می‌گوید علیه ما علیه! که خودش در قم زنده است حالا زنده و مرده ندارد اگر بمیرد چه می‌گوید یک مرجع تقلید که ملجأ هست برای مردم! به یک عالم ناسک نمی‌دانم فرض کنید که اهل علم و فضل و صفات معروف و مشهوری که خب همه به عنوان فلسفه و حکمت و اینها دارد

می گوید علیه ما علیه! آن وقت این آقا شده مرجع تقلید و خب حالا اگر بیاید ولایت فقیه را به دست بگیرد چه خواهد شد چه بر سر این امت خواهد آمد این جا است که مرحوم آقا می فرمایند که باید ولی فقیه متصل به عالم غیب باشد! باید متحد باشد! آن ولی فقیه است که در عین زشتی که ما می بینیم زیبا می بیند! در عین آن خلافی که ما داریم می بینیم دو جنبه را می بیند یک جنبه خلافی که الان دارد یک بی حجابی که خب بی حجاب بی حجاب است خلاف است خلاف کرده الان یک بی حجابی اگر بیاید شما چکار می کنید نگاهش می کنید این خلاف را می بیند این خلاف دیدن مشخص است فرض کنید که یک امر خلاف شرع، شرع دستور به حجاب داده و این الان خلاف کرده ولی یک چیز دیگر را هم می بینید آن نفسی که پشت این است آن را دارد می بیند آن فکر را دارد می بیند آن نحوه صفات را دارد می بیند که هزار تا از من و شما این به خدا نزدیکتر است! آن آن را هم دارد می بیند آن را ما نمی بینیم آن را آن ولی فقیه می بیند لذا آن می داند چطور با این روبرو بشود چطور با این برخورد کند ما نه ما جور دیگر برخورد می کنیم همه عالم را هم دیدید می ریزیم به هم کل ملکوت آسمان و ارض و همه چیز را چیز می کنیم و بعد هم که درست شد آن عارف هر دو جنبه را می بیند لذا فرض بکنید ما طرف وقتی که بیاید پیش ما بگوید که آقاجان من آدمم زنا کردم بیا من را .. کن آی چه کردی اگر نکرده برمی داریم می آوریم چند تا چوب و فلان را در سر و مغز و فلانش می زنیم تا بگوید بله آقا من زنا کردم!! آی زنا کردی امضا کن آی ایها الناس این آمده فلان کرده و مستحق رجم و اعدام است!

ولی همین زن وقتی می رود پیش امیرالمومنین تا می گوید من زنا کردم بلند شو برو در خانه ات بلند شو برو این حرفها چیست می زنی برو پی کارت اصلاً نمی خواهم بشنوم چرا در حالتی که عمل یک عمل است و این زن هم همان است این همان است شما فاصله زمانی را حذف کنید می شود همان دیگر چرا او وقتی می رود پیش امیرالمومنین این برخورد را می کنند ولی وقتی که پیش من می آید برمی دارم سنگسارش می کنم به تیرش می بندم چرا چون او عارف است او موحد است او به جنبه دیگر دارد نگاه می کند به خصوصیات دیگر دارد نگاه می کند که آن خصوصیات از دید من مخفی است فقط من یک شر ظاهر را می بینیم خلاف ظاهر را می بینم بر اساس خلاف ظاهر می آیم حکم می کنم ولی آن خصوصیات باطن که او اصل است آن چه می شود؟! فراموش میشود آن حیثیات باطن آن همه از بین می رود به همین دلیل و به همین قضیه احکام باید بر آن اساس مترتب بشود در کجا چه باشد در کجا نباشد یک مرتبه ممکن است یک نفر که فرض بکنید که ریش دارد تا این جا و پایین تر و فرض کنید که دارای خصوصیات است آن فرد هزار بار مستحق اعدام بشود ولی این بیگناهها این مردم که به خاطر

لغزشها و جهل و نادانی و بچگی و نادانی و جوانی و این حرفها آقا جان دختر ۱۸ ساله را برداشتند اعدام کردند!! دختر ۱۸ ساله که دو سال قبلش ۱۶ سال بوده پانزده سال بوده نمی دانم حالا فرض کنید که یک خلافتی انجام داده صبر کردند آقا این که اعدام ندارد! آخر آن قاضی چه می فهمید از شرع چه می فهمد از قضاوت که اعدامش کردند؟! اینها چیزهایی است که خلاصه بله خیلی جای تأمل هست در این خیلی جای تأمل است امیرالمومنین دارد می گوید بابا بلند شو برو پی کارت، زده به سرت هوای گرم مدینه و آمدی داری می گویی بلند شو برو مالخولیا گرفتی! آن دارد می گوید بابا حالا آمده یک غلطی کرده یک اشتباهی کرده شیطان گولش زده در آن موقع حالتی داشته نتوانسته خودش را کنترل بکند هزار تا علت و چیز وجود دارد سیخکی ما نمی توانیم که هر کسی آمده بگیریم و ببندیم و انجام بدهیم و اگر برای خودت هم می آمد همین کار را می کردی؟! اگر پسر خودت هم بود چکار می کردی؟ تمام بحار را دوره می کردی تا جلوی اعدامش را بگیری تمام اصول کافی و فروع کافی را همه را یک دوره می کردی تقریرات این و آن و همه را به هم می چسباندی تا جلوی قضیه را بگیری حالا که نوبت مردم شد در بزن!! اینها چیز است آدم خوب می فهمد خیلی چیزها را خیلی متوجه می شود که مسائلی هست چه چیزهایی هست برای همین ایشان می فرمودند بارها به همه بزرگان می فرمودند که باید ولی فقیه باید فقیه عارف بالله باشد عارف بالله!! برای همین مسئله وقتی در یک قضیه مربوط به یک زن است این اختلاف طبقاتی افق فکر را شما می بینید آن وقت شما ببینید یک نظام جامعه دیگر چه خواهد شد.